

❖ بی طرف نمی توان بود
در قـطاری که
به طـرفی می رود

❖ هاوارد زین

❖ ترجمه

مرتضی میبیدی

❖ نشر همان

تهران - ۱۴۰۰

بی طرف نمی توان بود
در قطاری که به طرفی می رود
You Can't Be Neutral on a Moving Train
Howard Zinn
Beacon Press, Boston, 2002

ترجمه مرتضی میبیدی
ویراسته امیرحسین مهدی زاده
طرح جلد: یلدا مهرزاد
چاپ اول: ۱۴۰۰
شمارگان: ۵۰۰
چاپ و صحافی: سپیدار
ناظر چاپ: بهمن سراج
کلیه حقوق قانونی برای ناشر محفوظ است.

نشر همان

تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
مقابل خیابان دانش، شماره ۱۱۵۱،
ساختمان ۸۸، طبقه اول
تلفن: ۰۹۹۱۲۰۱۰۳۵۶ (۴ خط)
www.hamanpub.com
Email: info@hamanpub.com
   @hamanpub

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: زین، هوارد، ۱۹۲۲ - ۲۰۱۰ م.
عنوان و نام پدیدآور: بی طرف نمی توان بود در قطاری که
به طرفی می رود/ هوارد زین؛ ترجمه مرتضی میبیدی.
مشخصات نشر: تهران، همان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۹۳ ص.؛
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۲۲۷-۹-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: اصلاح اجتماعی / تاریخ / ایالات متحده /
سرگذشتنامه /
شناسه افزوده: میبیدی، مرتضی، ۱۳۶۶-، مترجم
رده بندی کنگره: E۱۷۵/۵
رده بندی دیویی: ۹۷۳/۰۷
شماره کتاب شناسی ملی: ۶۱۶۰۰۵۹

فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۷	مقدمه: بخش پرسش و پاسخ در کالامازو
	بخش یکم: جنوب و جنبش
۳۵	رفتن به جنوب: کالج اسپلمن
۵۰	«خانم‌های جوانی که می‌توانند زنجیرهٔ انسانی تشکیل دهند»
۶۵	«رئیس مثل یاغیان است»
۷۶	«نام من آزادی است»: آلبانی، جورجیا
۹۰	سلما، آلاباما
۱۰۹	«این‌جا خواهم بود»: می‌سی‌سی‌پی
	بخش دوم: جنگ
۱۳۱	کهنه‌سربازی علیه جنگ
۱۵۲	«گاهی سکوت کردن دروغ گفتن است»: ویتنام
۱۶۷	آخرین نشست آموزشی
۱۸۱	«معذرت می‌خواهیم، دوستان خوب، برای شکستنِ نظمِ خوب»
	بخش سوم: صحنه‌ها و تغییرها
۱۹۷	در زندان: «کار دنیا برعکس است»
۲۱۰	در دادگاه: «ریشهٔ مسئله»
۲۲۵	رشد کردن با آگاهی به تفاوت طبقاتی
۲۵۱	جوجه عروسک زرد: مبارزه در دانشگاه بوستون
۲۶۹	امکان امید
۲۸۵	نمایه

پیش‌گفتار

هشت سال از زمانی که این سرگذشت‌نامه برای اولین بار چاپ شد گذشته است و حالا که می‌نویسم^۱، ملت آمریکا در وضعیتی پرتنش است. در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چند هواپیمای دوقلو مسافربری پر از سوخت را به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در منهتن زدند و فاجعه‌ناشی از آن نزدیک سه هزار نفر را کشت. با آتش گرفتن و متلاشی شدن ساختمان‌ها عده‌ای سوختند و عده‌ای زیر آوار کشته شدند.

وحشت کرده بودم، همچون بسیاری دیگر که اتفاقات را از تلویزیون دنبال می‌کردند. و وقتی رئیس‌جمهور جرج بوش به سرعت به ملت آمریکا اعلام کرد که ما اکنون در جنگیم، دوباره وحشت کردم، چراکه حل مشکلات با بمباران، هیچ‌گاه نتیجه نداده است. برای من واضح بود که این پاسخی کاملاً اشتباه به اقدام تروریستی اتفاق افتاده بود. و هنگامی که خیلی زود، آمریکا شروع به بمباران افغانستان کرد، من آن را نوعی دیگر از تروریسم محسوب کردم، چراکه تروریسم را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: میل به کشتن انسان‌های بی‌گناه با دلیل و هدفی که والا و خوب فرض

۱. این پیش‌گفتار در سال ۲۰۰۲، کمتر از یک سال پس از حمله آمریکا به افغانستان، به کتاب افزوده شده است.

می شود. پیشتر از نزدیک با نتایج این نوع تروریسم مواجه شده بودم. سال ها پیش بازمانندگان هیروشیما و ناگازاکی را دیده بودم، کسانی که رنجی غیرضروری را متحمل شدند، برای "هدفی خوب".

در این کتاب، از تجربه ام در نیروی هوایی آمریکا در جنگ جهانی دوم حرف می زنم. شرح می دهم چطور بعد از آن که بمب ها را بر سر شهرهای اروپایی ریختم و پیروزی بر فاشیسم را جشن گرفتم، به این نتیجه رسیدم که جنگ، حتی جنگ "خوب"، هر چند ممکن است به آسودگی سریعی منجر شود، اما هیچ گاه مشکلات ریشه ای را حل نمی کند. و استدلال "جنگ خوب"، برای تمام جنگ های بد پنجاه سال بعدی، به کار گرفته شد؛ جنگ هایی که حکومت در مورد آن ها به ما دروغ گفت و میلیون ها نفر مردم بیگناه در آن ها کشته شدند.

فقط پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، با کره وارد جنگ شدیم، دهکده ها را بمباران کردیم، از بمب آتش زای ناپالم استفاده کردیم و بخش بزرگی از آن کشور را نابود کردیم. اندک زمانی پس از آن جنگ، آمریکا در ویتنام مداخله کرد، با پانصد هزار نیرو و مرگ بارترین بمباران ها در طول تاریخ. در این کتاب می نویسم که در آن زمان به جنبش ضد جنگ پیوستم. بعد از آن، دولت ما دلایلی برای بمباران پاناما، عراق، و یوگوسلاوی یافت. ما به جنگ معتاد شده ایم.

امروزه فیلم های سینمایی آمریکایی پر شده اند از قهرمانان جنگی و به نسل من به عنوان "پرشکوه ترین نسل" درود فرستاده می شود. در فیلم هایی مانند گروه برادران، رمزگویان باد، نجات سرباز رایان، ممفیس بل و دیگر فیلم ها، جنگ جهانی دوم طوری نشان داده می شود که ما درباره جنگ احساس خوبی داشته باشیم.

خودداری من از توجیه کردن جنگ، منطق ساده ای دارد. در زمان ما، جنگ، ناچار به معنای کشتن عده زیادی از مردم بیگناه است (هر چه هم که مقامات دولتی از "بمب های هوشمند" صحبت کنند یا بگویند «ما فقط به اهداف نظامی حمله می کنیم»). بنابراین به راه انداختن جنگ شر

است. و نتایج جنگ، هر چند آن را پرشکوه نشان دهند، در واقع همیشه نامشخص است. (بماند که شواهد تاریخی نشان می‌دهد اهداف جنگ نه دموکراسی و آزادی، که جاه‌طلبی سیاسی، منافع شرکت‌ها و حرص رسیدن به نفت است).

دو ماه بعد از آن‌که ایالات متحده شروع به بمباران افغانستان کرد، گزارش ارسالی خبرنگاری به روزنامه بوستون گلوب را می‌خواندم که آن را در بیمارستانی در جلال‌آباد نوشته بود: «روی تختی، نور محمد ۱۰ ساله دراز کشیده، که تمام بدنش باندپیچی شده است. چشمان و دستانش را بر اثر بمبی از دست داده که یکشنبه بعد از خوردن شام به خانه‌اش خورد. هفته پیش بیمارستان ۱۷ جسد را تحویل گرفت و مقامات تخمین می‌زنند حداقل ۸۹ غیر نظامی در روستاهای مختلف کشته شده باشند.» سوال اخلاقی روشن بود. پسری اکنون دست‌ها و چشم‌هایش را از دست داده. بین او و حوادث ۱۱ سپتامبر نیویورک هیچ ارتباطی وجود نداشته است. هیچ امکانی وجود ندارد که معلول کردن بدن نورمحمد یا آسیب زدن به صورتش یا بمب‌هایی که ماه‌ها بر افغانستان فروریختند، باعث کاهش یا نابودی تروریسم شود. در واقع محتمل‌تر است که اقدامات خشونت‌آمیز دو طرف یکدیگر را تقویت کنند و چرخه‌ای بی‌پایان از مرگ و رنج را تشکیل دهند.

حداقل هزار نفر و شاید نزدیک پنج هزار نفر در اثر بمباران‌های ما کشته شدند، بسیاری هم مجروح و معلول. صحنه گزارش شده در بیمارستان جلال‌آباد باید هزاران برابر بزرگ‌تر شود تا بتوان به فهمی اخلاقی از وضعیت رسید و به این سوال جواب داد که آیا برای کسی که ادعا می‌کند حقوق بشر برایش مهم است، جنگ افغانستان قابل توجیه است؟

در حال نوشتن کتابی با موضوع «رشد آگاهی طبقاتی» هستم. اکنون در سال ۲۰۰۲، من بیش از هر زمان دیگری به این آگاهم که پشت عباراتی که برای فریب دادن مردم استفاده می‌شود تا حمایت آن‌ها را از

جنگ جلب کند - کلمات و عباراتی مثل دموکراسی، آزادی، دفاع از خود، امنیت ملی؛ پشت این حرف‌ها، ثروت‌های کلانی نهفته که در دست عده‌ای محدود است، در حالی که میلیاردها نفر در جهان از گرسنگی، بیماری و بی‌خانمانی رنج می‌کشند. رئیس‌جمهور آیزنهاور، که خود نظامی بود، در یکی از لحظاتی که به کاری بهتر از نظامی‌گری مشغول بود، می‌گوید میلیاردها دلار پولی که هزینه جنگ می‌شود، «دزدی» از کسانی است که غذا و خانه ندارند.

نوعی حس نومیدی و درماندگی در آمریکا وجود دارد، این حس که کشور توسط نیروی خارجی اشغال شده؛ خارجی نه به معنای خارج از مرزها، بلکه به معنی بیگانه با اصولی که ما می‌خواهیم کشورمان آن‌ها را مهم بداند. عبارت «جنگ علیه ترور» استفاده می‌شود تا فضایی هیجانی ایجاد کند که در آن ادعای «امنیت ملی» بهانه‌ای شود برای نادیده گرفتن ابزارهای لازم برای تحقق قوانین حقوق مردم^۱ و دادن قدرت بیشتر به اف.بی.ای.^۲ سوالی که پرسیده نمی‌شود این است که آیا خود جنگ باعث به خطر افتادن امنیت مردم آمریکا نمی‌شود؟ و نیز امنیت مردم بی‌گناه غیرآمریکایی که قربانی بازی گسترش قدرت آمریکا می‌شوند؟

در این کتاب در مورد قانون و عدالت می‌نویسم و درباره زندان‌ها و دادگاه‌ها - این که ما اکنون بیشترین زندان را در تاریخ آمریکا داریم و دادگاه‌ها وانمود می‌کنند در حال اجرای «عدالت به طور مساوی» هستند. در حالی که این، فقرا، رنگین‌پوستان، مخالفان و بی‌قدرت‌انند که به زندان می‌روند، معماران جنگ در دولت و دزدان در لباس مدیران شرکت‌های بزرگ، آزاد می‌مانند.

با توجه به این تجربیات، ممکن است من به طرز درمان‌ناپذیری افسرده باشم اما در این کتاب در مورد تجربه‌های دیگری هم خواهم

۱. ده متمم اول قانون اساسی آمریکا، مصوب ۱۷۹۱ - م.

۲. FBI: پلیس فدرال آمریکا، سازمان اطلاعات و امنیت داخلی آمریکا - م.

نوشت - هیجان‌انگیز و الهام‌بخش. بخش‌های ابتدایی کتاب در مورد هفت سالی است که در جنوب بودم. با همسر و فرزندانم در منطقه سیاه‌پوست‌نشین اطراف کالج اسپلین در آتلانتا زندگی می‌کردیم و در آن زمان بود که در جنبش جنوب برای عدالت نژادی شرکت کردیم.

چه یاد گرفتم؟ این که اقدامات مقاومتی کوچک علیه قدرت، اگر مصرانه انجام شود، می‌تواند به جنبش‌های بزرگ اجتماعی تبدیل شود. این که مردم عادی، توانایی انجام اقدامات شجاعانه و خارق‌العاده را دارند. این که آن‌ها که در قدرت هستند و با اطمینان به امکان تغییر، می‌گویند: «نه، هرگز»، ممکن است روزی از این گفته خود شرمند شوند. این که دنیای کشمکش‌های اجتماعی پر از شگفتی است، چنان که حسی اخلاقی، و قضاوتی درست و مشترک بین مردم، آرام جوانه می‌زند، رشد می‌کند و در مواقع خاصی از تاریخ، منجر به پیروزی‌هایی می‌شود که حتی اگر کوچک باشند، حامل وعده‌های بزرگی هستند.

شاید مهم‌ترین چیزی که آموختم دربارهٔ دموکراسی بود، این که دموکراسی به معنی دولت، قانون اساسی و ساختار قانونی موجود ما نیست. در بسیاری از موارد آن‌ها دشمن دموکراسی‌اند. و این دقیقاً چیزی بود که آفریقایی-آمریکایی‌ها، دویست سال آن را تجربه کرده بودند. از آن‌جا که دولت‌ها نتوانسته بودند متمم‌های پانزده و شانزده قانون اساسی آمریکا را اجرا کنند، مردان، زنان و کودکان سیاه‌پوست تصمیم گرفتند این کار را خود انجام دهند. آن‌ها خود را سازماندهی کردند، تظاهرات کردند، اعتراض کردند و قانون را به چالش کشیدند؛ کتک خوردند، به زندان رفتند، بعضی کشته شدند و این چنین توجه مردم آمریکا و دنیا را جلب کردند. و وضعیت تغییر کرد. دموکراسی این‌گونه زنده می‌شود.

کتاب با مقدمه‌ای با این عنوان شروع می‌شود: «بخش پرسش و پاسخ

در کالامازو». از زمان اولین چاپ کتاب تا کنون، صدها بار در نشست‌هایی با صدها یا هزاران مخاطب شرکت کرده‌ام، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها، گروه‌های اجتماعی. هر جا که رفته‌ام - چه کلمبیا در ایالت میزوری، چه تگزاس، اوشکوش در ایالت ویسکانسین، بولدر در کُرادو، آیتز در جورجیا، منهتن، کانزاس، پورتلند، اورگان یا آرکاتا در کالیفرنیا - با مردمی برخورد کرده‌ام که مصمم بودند در جهانی صلح‌آمیز و عادلانه زندگی کنند. آن‌ها از جنگ و دشمنی بیزارند. می‌خواهند دموکراسی را زنده کنند. امیدوارم این کتاب و گفتنی داستان‌هایی از کسانی که آن‌ها را شناختم و به آن‌ها عشق ورزیدم، همان قدر برای خوانندگان شوق‌انگیز باشد که برای من بوده است.

شاید مهم‌ترین چیزی که آموختم معنی دموکراسی بود.

www.ketab.ir